



معنایی گسترده‌تر باشد، اما محدود و مقید است و هرچه بیشتر مقید باشد شاید فلسفی‌تر باشد.

ابن‌سینا هنگام تعریف دربارهٔ حدود و تصورات، قیود را اضافه می‌کند. اینکه ما می‌گوییم انسان حیوان ناطق است، تعریف کاملی نیست. باید تمامی آنچه را که در ماهیت انسانی دخالت دارد، در این تعریف وارد کنیم، اما ما برای رعایت اختصار آنها را حذف می‌کنیم. باید این قیود را افزود تا ماهیت کامل انسان معین و مشخص شود. هر چقدر که این تعریف را محدودتر کنیم، تعریف ما فلسفی‌تر و منطقی‌تر می‌شود.

با توجه به این مقدمه، باید گفت که اساساً معنای شعر همیشه پنهان است. حافظ قهرمان هرمنوتیک است و حتی قهرمان اندیشه‌های فلسفه‌های وجودی جدید است.

وجود ما معنایی است حافظ که تحقیقش فسون است و فسانه حافظ اساس هستی خود را خراب آباد می‌داند. دقیق‌ترین مطالبی را که فیلسوفانی چون هایدگر و مارسل ابراز کرده‌اند، هم‌چنین عمیق‌ترین آن، در کلمات کوتاه حافظ وجود دارد که همگی آنها اندیشه‌های پنهان حافظ است. اما گاهی حافظ مطالبی می‌گوید که از شدت وضوح، پنهان است. گاهی پنهانی، به علت خفاست، گاهی شدت وضوح موجب پنهانی شعر حافظ است.

همهٔ حکما می‌گویند، خداوند از شدت ظهور پنهان است. اصلاً پنهانی خداوند اگر از خفا باشد، کفر است. خدا را اگر مخفی بدانیم، بدین معناست که چیزی او را پوشانده است! اما چه چیزی می‌تواند خدا را ببوشاند؟ اصلاً چه چیزی در برابر خدا وجود دارد؟ «تو خود حجاب خودی» نه حجاب خدا. هیچ چیز حجاب خداوند نیست. خداوند نمی‌تواند حجاب داشته باشد. اما علت اختفای او به دلیل شدت ظهور است. گاهی معانی شعر حافظ، از شدت ظهور پنهان است. گاهی هم پنهانی معانی اشعارش به جهت احاطهٔ عجیبی است که او بر علوم زمان خود دارد.

برخی مسایل دقیق نجومی را از لابه‌لای شعر حافظ بیرون آورده‌اند و آن قدر این مسایل

دقیق و زیباست که گویی حافظ منجم بوده است. اما حافظ شاعر است و یک منجم هم می‌تواند با او ارتباط برقرار کند، یک فیلسوف هم می‌تواند با او ارتباط برقرار کند و از او فلسفه بیاموزد. حافظ فیلسوف بوده و فلسفهٔ زمان خود را به درستی می‌دانسته. در کلام هم احاطهٔ بی‌نظیری داشته. ما متکلمی چون حافظ نداریم.

اگر این سخن صحت داشته باشد که وی شاگرد سید میرشریف جرجانی بوده، با این همه باید گفت که استعداد و تسلط کلامی حافظ بیش از میرسید شریف بوده است.

مطلبی را که حافظ در خلال اشعارش بیان می‌کند، گاه مطالبی است که پنهان است و اگر کسی آن علوم را بداند، تطبیق کلام وی را در می‌یابد. یک حوزهٔ معنایی است که آن شخص می‌تواند در آن حوزهٔ معنایی وارد گفتگو شود. متکلم می‌تواند با حافظ وارد گفتگو شود، حافظ سعی می‌کند که اصطلاحات فلسفی، کلامی و عرفانی را به کار نبرد و تنها با زبان روزمره صحبت کند. اما گاهی اصطلاحاتی هم به کار برده است:

بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند  
باده از جام تجلی صفاتم دادند  
کلماتی چون؛ شعشعه، پرتو ذات، تجلی، بادهٔ تجلی، تجلی اسماء و صفات؛ اصطلاحاتی است که گاهی به کار برده است، ولی در بقیه موارد نیز از مفاهیم عرفانی این کلمات استفاده می‌کند.

اما گاهی در اندیشه‌های پنهانی حافظ، آنجا که می‌خواهد مسایل کلامی و فلسفی را مطرح کند، رندی‌هایی به کار می‌برد که متکلم را مبهور می‌کند:

میان او که خدا آفریده است از هیچ  
دقیقه‌ای است که هیچ آفریده نگشوده است  
خوب این بیت، می‌تواند بیت عاشقانه زیبایی باشد. در واقع معشوق میان باریکی را توصیف می‌کند که خیلی زیباست. اما من برداشتی دیگر دارم. به اجماع همهٔ ادیان الهی و همهٔ ادیان آسمانی، عالم مخلوق است، خداوند هم خالق است، «خالق السمواتِ والأرض».

بنابراین متکلمین ادیان، اعم از یهودی، مسیحی و مسلمان به مخلوق بودن عالم اعتقاد دارند و سعی می‌کنند دلایلی ارایه دهند که عالم مخلوق است. اما فیلسوف به عنوان فیلسوف

اساساً به خلقت معتقد نیست و خلقت را نامعقول‌ترین حرف می‌داند. فیلسوف می‌گوید خلقت امتناع عقلی دارد. زیرا خلقت، از عدم به وجود آمدن است. از نیستی به هستی آوردن است. فیلسوف می‌گوید از نیستی به هستی هیچ چیز نمی‌آید، این امر امتناع عقلی دارد و اجتماع نقیضین است. نه از هستی به نیستی راه است، نه از نیستی به هستی راه است و این است معنی امتناع عقلی، که اصل اولیه اندیشه در نظر فلاسفه است.

اما حکیمانی چون ابن سینا و فارابی که مسلمان هم بودند، سعی کردند که میان خلق دینی و امتناع خلق از نظر فلسفی طریقی بجویند، به همین خاطر طریقی افاضه را مطرح کردند، که خداوند افاضه می‌کند. افاضه خلق از عدم نیست، بلکه از منبع فیض تراوش می‌کند. اصلاً مسئله افاضه و فیض و اشراق در سخن حکما، برای این است که این خلأ را پر کند. آنها می‌دانند که خلق از نیستی به هستی امتناع دارد، از طرفی می‌دانند که ضرورت ادیان خلق است بنابراین، با این پل حکیمانۀ افاضه، مسئله را حل کرده‌اند.

متکلمین هم خیلی پروای فلسفه ندارند بلکه بحث جدلی دارند، کافی است که طرف مقابل را اغنا کنند خواه درست باشد یا نباشد. اما حافظ در این شعر بدین مسئله اشاره دارد. حافظ وقتی اندیشه‌های میرسید شریف و دیگران را به خوبی می‌دانسته، خوب می‌دانسته که این جا چه نکته‌ای وجود دارد و به همین دلیل به آفریدن از هیچ تصریح می‌کند. میان هستی و نیستی اصلاً واسطه‌ای وجود ندارد. اگر واسطه وجود داشت که تناقض محال نبود.

آن چیزی که خداوند از هیچش آفریده است، دقیقه‌ای است که هیچ کس نمی‌تواند آن را حل کند، گویا حافظ به سخن فارابی و ابن سینا و میرسید شریف و ابوحامد غزالی راضی نبوده است. پس رندانه، بی آن که منکر خلقت شود، تصریح می‌کند که خدا، از هیچ آفریده است. خلق من لا شیء محال است اما خلق لا من شیء به قول بازی حکما، ممکن است زیرا میان این دو فرق است. این همان دقیقه‌ای است که حافظ بدان اشاره می‌کند. البته حافظ در مصرع اول می‌گوید «آفریده است از هیچ»، یعنی خلق من لا شیء یعنی همانی که ممتنع است اما در مصرع بعد می‌گوید «دقیقه‌ای است که هیچ آفریده، نگشاده است».

